مسائلی از فرهنگ و هنر و زبان- 7

7 سال پچپچه های صادق هدایت و طبری

احسان طبری

« دراطاقم یک آینه بدیوار است که صورت خودم را در آن می بینم و در زندگی محدود من این آینه مهمتر از دنیای رجاله هاست که با من هیچ ربطی ندارد».

صادق هدایت. بوف کور، تهران، 1341 ص 55

«بوف کور» و «دنیای رجاله ها»

بین آثار متعدد ادبی و تحقیقی متعلق به صادق هدایت (1281- 1330 شمسی) بزرگ ترین نویسنده در ادبیات معاصرایران، داستان خوابگونه «بوف کور» از همه شهرت بیشتری دارد. برای اثبات این شهرت، کافی است بگوئیم که تنها در تهران، ازسال خودکشی هدایت در پاریس در فاصله1330 تا 1341، یعنی طی مدت یازده سال، قصه «بوف کور» 9 بار چاپ شده و این پدیده در کشوری که در آن کتاب خوانی هنوز سنتی نیست، غریب و نادر است.
از جهت شهرت جهانی، «بوف کور» اگر نه اولین اثر، شاید از اولین اثرهای ادبی معاصر ایرانی است که از فارسی به زبان های خارجی ترجمه شده و در محیط خود نظر گیر بوده است. از جمله در سال 1953 در فرانسه با عنوان «La Chouette Aveugle» و در 1951 در آلمان دموکراتیک با عنوان «Die blinde Eule» نشر یافته است. در اطراف این اثر در برخی جراید و مجلات ادبی فرانسه مقالات و بررسی هائی منتشرشده که ذکر آن از بحث ما خارج است.
اندیشه های مندرجه در این اثر، برای جهان بینی هدایت نمونه وار شاخص است. درست است که یک دوران تحول در برخورد اجتماعی هدایت (که در آثاری مانند «حاج آقا»، «آب زندگی»،«قضیه زیر بته»، «میهن پرست» و غیرانعکاس یافته) پس ا نگارش و انتشار «بوف کور» دیده می شود، ولی «پیام کافکا» یعنی مقدمه ای که هدایت درسال 1327 برترجمه فارسی داستان «گروه محکومین» اثرنویسنده آلمانی زبان چک، فرانتس کافکا (1883- 1924) نگاشته، آشکارا حاکی ازتجدید حیات فلسفه «بوف کور» درنزد هدایت است. لذا «بوف کور» یک دوران طی شده درشیوه تفکر و سبک هنری و ادبی هدایت نیست. همه این نکات، این اثر را برای شناخت هدایت به یک سند بسیارمهم هنری بدل می کند. آیا برای ما مارکسیست های ایرانی که به یک آرمان انقلابی و طرز تفکر علمی و منطقی مجهزیم، «بوف کور» چه پیامی دارد؟ آیا باید بر اساس آن، هدایت را وارد زمره نفی کنندگان انسان و زندگی ساخت یا درسایه های چندش آور و غلیظ این اثر نیز می توان پچپچه آشنائی شنید؟
به این پرسش هیجان انگیزاست که می خواهیم در این نوشته پاسخ دهیم.

هنگامی که در اثر سقوط استبداد بیست ساله رضا شاه زندانیان و تبعیدی های سیاسی بتدریج به تهران بازگشتند، برای نگارنده این سطورکه در زمره آنها بودم، این توفیق دست داد که با صادق هدایت آشنا شوم. وجود دوستان و آشنایان مشترک، تلاش ادبی در مطبوعات حزب

برای افشاء فاشیسم و ارتجاع، اندیشه های مشترک هنری و اجتماعی نوعی انس و خویشاوندی روحی فزاینده بین ما ایجاد کرد. این آشنائی هفت ساله، خود، از خاطره های جالب انباشته است که جای سخن گفتن از آنها در اینجا نیست. درآن ایام هدایت، بنا به خواهش حمید رهنما دستنویس «بوف کور» را که تا آن موقع در کشور نشر نیافته بود، در اختیار روزنامه «ایران» گذاشت. هدایت «بوف کور» را در سال 1315 گویا به هنگام سفر هند و یا پس ازآن نوشت و آن را در چند نسخه معدود تکثیر کرده بود ولی امکان نیافت نشر دهد. پس از نشرتدریجی «بوف کور» در روزنامه «ایران» البته این اثر در محافل محدود روشنفکری آن ایام انعکاس یافت ولی نه چندان وسیع زیرا شیوه خاص و زبان رمزآمیز و سیر رویائی داستان، آن را برای خوانندگان سنت پرست و آسان جو و سطحی دشوار می کرد و حتی برخی روشنفکران که با واژه فارسی «بوف» به معنای بوم آشنا نبودند، این کتاب را به صورت مضحک و فرهنگی مآبانه «Boeuf -eurco» تلفظ می کردند! ازهمین جا میتوان به بیگانه ماندن «بوف کور» در محافل روشنفکری آن ایام پی برد! تنها عهده کمی آنرا با دقت خواندند و درک کردند.
آغاز زندگی واقعی «بوف کور» و انعکاس نیرومند آن به ویژه پس از پایان غم انگیز زندگی هدایت است. تراژیسم لرزاننده پایان زندگی هدایت به داستان خوابگونه و زجر آلودش رنگی دیگر زد و پرسوناژهای آنرا درروشنی کبود اسرارآمیز، دربرابرتماشاگران حیرت زده باردیگر به جنبش درآورد. خواننده ایرانی هرگزاز دالان چنین رویدادهای شوم و مرگباری نگذشته و با چنین ابعاد و اشباح هراس انگیزی روبرو نشده بود.
محیط اجتماعی دهه های اخیردرکشورنیزکمک کرد نقش «بوف کور» به نقش خاصی بدل شود: سالهای درازی است که یک پادشاه پرمدعا و وقیح و سادیست مانند جغدی ابدی برتخت طاووس نشسته و فرومایگی روحی او جهانی همانند خودش، سرشاراز «رجاله ها» بوجود آورده است. امپریالیست های غرب درظلمت این استبداد قرون وسطائی، مانند دزدان شبرو گوهرشبچراغ کشورما را کشتی کشتی می کشند و می برند و درواقع به کار نوعی «انتقال معادن» مشغولند. دستگاه شوم ساواک مانند «سگ چهارچشم جهنم» با «زندان کمیته»، «اطاق تمشیت» و کارشناسان اسرائیلی و «دکترها» و «مهندس هائی» که «مامورین تسکین روحی» هستند، دختران و پسران جوان را ازنیمکت دانشگاه به روی دستگاه «توستر» امریکائی برای کباب شدن و «آپولوی» ژاپنی برای سوراخ سوراخ شدن منتقل می کنند. مشتی رذالت پیشه، برخی به طمع مقام و پول، بعضی از روی بزدلی و خود خواهی به لیسیدن چکمه خون آلود دیکتاتورو چاپلوسی های تهوع آور مشغولند. دنیا، دنیای آکل و ماکول، دنیای بی عاطفه و بی صفت تسلیم و وجدان کشی است. دراین «دنیای رجاله ها» ضجه درد آلود «بوف کور» که خود محصول نظیراین محیط دربحبوحه استبداد رضاشاهی بود، طبیعی است که باردیگرجان بگیرد و خراش عمیقی درروان های مستعد، به ویژه جوانها، ایجاد کند. «بوف کور» هماهنگ اشعار و موسیقی های نومید و خشمناک همراه هروئین و تریاک، همراه فلسفه پوچی زندگی، هم راه طغیان بی پروا و جانبازی های مایوسانه مشتی دلاوران تکرو، به محتوی معنوی دهه های اخیربدل شد. هدایت خود نمی دانست که دراطراف «بوف کور» چنین محشر رعشه آلودی برپا می شود و «پاسداران عفت» جامعه فریاد خواهند زد: «بوف کور را بسوزانید!».
چنانکه یاد کردیم، مفسران ایرانی و خارجی، برای «بوف کور» و با استفاده ازیک اصطلاح هدایت: «هوزو وارشن ادبی» آن، مطالب زیادی نوشته اند. هم اکنون با اطمینان می توان گفت که «هدایت شناسی» درادب معاصرایران، به رشته ای مبدل شده است و دراین رشته شناخت «بوف کور» جائی بازکرده است. تفسیرها مختلف است، برخی ها به اتکاء افزارروانکاوی فریدویستی مطالب آنرا بازتاب ضمیرو پیکرآسیب دیده و ناتوان نویسنده اش می شمرند. حتی کسانی آنرا شاید با برخی نیات و محاسبات شخصی- سند «جنون» مولف آن

دانسته اند. درکتاب «دارالمجانین» اثر نویسنده معروف معاصر جمال زاده باید هدایت قلی خان موسوم به «بوف کور» را یاد آورهدایت و این اثراو دانست، این نکته ایست که زمانی خود هدایت به نگارنده این سطور با نوعی آزادگی بیان داشت. بعدها افرادی مانند دکتر سروش آبادی در«بررسی آثارصادق هدایت ازنظر روان شناسی» (تهران- خرداد 1338) و هوشنگ پیمانی در «راجع به صادق هدایت صحیح و دانسته قضاوت کنیم!» (تهران- 1342) سخت به تئوری مضحک و ننگین «جنون هدایت» چسبیدند و خواستند آنرا با سند و مدرک و با استدلال «علمی» اثبات نمایند. همه کسانی که هدایت را می شناسند و تعادل عمیق اخلاقی و عقلی و جاذبه نیرومند شخصیت او را در زندگی روزمره دیده اند، نمی توانند ازاین کوشش های سبکسرانه متحیرنشوند. درکناراین نوع تفسیرها، اظهارنظرهای جدی و ژرف بینانه ای نیز وجود دارد. در مجموعه «عقاید و افکاردرباره صادق هدایت پس ازمرگ» (انتشارات «بحرخزر» تهران 1345) اظهار نظر برخی از نویسندگان ایرانی و خارجی درباره هدایت به طوراعم، و درباره «بوف کور» به طور اخص چاپ شده است و از آن جمله آل احمد دربررسی ویژه ای از «بوف کور» برخی نکات لازم را درباره این اثرمطرح می کند. از پژوهنده گان مترقی خارجی پروفسورکمیسارف درکتاب تحقیقی خود موسوم به «زندگی و آفرینش صادق هدایت» (نشریات «علم» مسکو، 1967) با شور و صمیمت تمام از «بوف کور» مدافعه کرده و کوشیده است تا به سود دفاع ازمقام هنری هدایت، این اثر را از تهمت سور رآلیسم و انحطاط و بی محتوی بودن و پوچی مبری سازد.
لازمه شناخت «بوف کور» شناخت خود هدایت، زندگی، دوران، جهان بینی و مشخصات انسانی و هنری اوست، زیرا همه اینها در«بوف کور» بدین شکل یا بدان شکل بازتاب یافته است. خود هدایت به نگارنده این سطوردرباره «بوف کور» گفت که نوشته او نوعی «داستان مغزی» (Roman cerebral) است. درباره آنکه هدایت ازقصه های مغزی (یا رویائی با خوابگونه) و تکنیک آن چه تصوری داشت، اطلاع من مشخص نیست. ازمجموعه مطالبی که درموارد متعدد از او شنیدم علاقه اش به نظریات فیلسوف و تئولوگ قرن نوزدهم سورن کیر که گارد (Soren Kierkegaard) احساس می شد. کیرکه گارد بنوبه خود در فرانتس کافکا تاثیرعمیقی داشت، کیرکه گارد مبتکرمفهوم «دلهره» (Angoisse) است، که به جهان بینی او خصلت ژرف بدبینانه ای می بخشیده است. فرانتس کافکا نویسنده آلمانی زبان چک، بنوبه خود اثرات بسیارعمیق درهدایت داشت. احتمال دارد با آثار این نویسنده در سفر اروپا (125- 1930) آشنا شده باشد. آن موقع اروپا غربی تازه کافکا را شناخته بود. بعدها بنا به توصیه اکید هدایت دوستش حسن قائمیان برخی آثارکافکا را ترجمه کرد. خود هدایت «گراکوس شکارچی»، «مسخ»، «جلوی قانون»، «شغال و عرب» را از آثارکافکا به فارسی درآورد. نوشته هدایت تحت عنوان «پیام کافکا» (درمقدمه «گروه محکومیت» به ترجمه حسن قائمیان) نشان میدهد که هدایت خود را در واقع پیرو مکتب فلسفی و هنری این نویسنده می شمرد. باید افزود که از ایام نو جوانی هدایت عمیقا تحت تاثیرجهان بینی مندرجه در رباعیات خیام قرار گرفته بود. این رشته ایرانی با آن رشته اروپائی درذهن هدایت گره می خورد و پوچی و دلهره زندگی با اندیشه مرگ و سپری بودن انسان بر روح هدایت سایه پا برجای خویش را می افکند. یعنی رو آوردن هدایت به کافکا، چنانکه توجه بعدی او به اگزیستانسیالیسم. ابدا تقلید خشک و فرنگی مآبی نیست، بلکه صمیمانه است و در روحیات خود هدایت این امور سابقه و ریشه دارد.
هدایت از کافکا، چنانکه گفتیم هم فلسفه اش و هم فن هنری اش را کسب می کند. نظیراین نوع قصه های مغزی درنزد هدایت کم نیست. مثلا در قصه هائی از قبیل «زنده بگور»، «سه قطره خون»، «تاریک خانه» و غیره همین شیوه دیده می شود. بعدها در ادبیات معاصر بورژوائی غرب، این اسلوب هنری، با نامهای گوناگون، بستری فراخ می گشاید و هدایت یکی از پدید آورندگان نمونه های موفق در این دبستان هنری است. روشن است که

ژانرهنری در نزد هدایت متنوع است و بحث درباره آن و روا بودن یا نبودن هریک از آنها، بحثی است جداگانه. بهرجهت آنچه عمده است سمت و مضمون اثرهنری است و درباره ژانرو تکنیک میتوان گشاده دست و بذال بود. داوری ما درباره هنرمند قبل ازشکل، ازجهت مضمون است زیرا اشکال واحد می تواند مضمون های متنوعی را در آغوش گیرند و این را تاریخ و واقعیت نشان داده و ثابت کرده است.

در«بوف کور» پرخاش خشمگین هدایت، به صورت صیحه ای رنج آلود، علیه اجتماع دورانش «دنیای رجاله ها،» بسیار جلی و خواناست. شجره عواطف «بوف کور» را باید درفراز و نشیب زندگی کودکی صادق هدایت جست. وی کودکی بود از یک سو دارای اراده و غرور نیرومند و از سوی دیگر بسیارمحجوب و درخود فرورفته. ازهمان ایام در خود آگاهی حیاتی او تضادی بغرنج رخنه کرد و میان او و محیط خانوادگی و اجتماعی اش فاصله افتاد. این فاصله در روان هدایت بیزاری از پیرامون، سرخوردگی و یاس پدید آورد که همیشه در او قوی بود و به قبول اندیشه ها و فلسفه های بدبینانه میدان می داد. از نظر هدایت زندگی یک فتنه انگیزی و دسیسه گری ازجانب غرایزطبیعی است که می خواهند راه خود را بازکنند. انسان آلت این دسیسه است. تمام زندگیش، که سرانجام درچاه بی پایان مرگ می غلطد، یک مسخرگی و دلقک بازی تحمیلی، یک مشغولیت عبث و بی خردانه است. پایان دادن آزادی به این مسخرگی، قبول خودکشی، بهترین پاسخ به توطئه غریزه هاست. تنها احمق های طماع، شیفته منجوق های پرزرق و برق و بکلی بی ارزش زندگی می شوند و با بزاق جاری ازدهن به لذت های چرند آن می چسبند. آن کس که درد شناس است، این تعهد رذالت آمیز را رد می کند و داوطلبانه از دروازه مرگ به داخل می رود. این خلاصه آن فلسفه ایست که هدایت در بسیاری آثارخود، با زبان های مختلف، با رمز و نمادها و به قول خودش «هوزووارشن» ها تکرارمی کند و بارها در گفتگوی شفاهی با دوستان خویش، ضمن عبارات طنز آمیز فوق العاده گیرا و غالبا بسیار گزنده و درآلود، آنرا افاده می کرده است و خود، نه تنها دراندیشه، بلکه با عمل به آن وفادارماند. ما بین این اندیشه، که محصول نفرت از فساد محیط جانورانه «الحق لمن غلب» بود، و اندیشه انقلابی، با همه تضاد صریح این دو برخورد، یک قدم راه بود. زمانی که هدایت پی برد که میتوان محیط جانورانه و زندگی پوچ انسانی را دگرگون ساخت، چون درنفرت خود از تباهی صادق بود، چون برای طرد این محیط اراده اش نیرومند بود، به آسانی به یک نویسنده سرزنده و مبارز بدل شد. اگرهدایت، که پل بین ساحل تاریک نفی زندگی با کرانه روشن اثبات آنرا در زندگی طی کرده بود، به تمام درستی و عمق این گذار بزرگ روحی خویش باورمند می شد، آنگاه دیگراثری مانند «پیام کافکا» از خامه اش نمی تراوید و آنگاه دیگر پیکربیجان خود را در48 سالگی تسلیم گورستان پرلاشز نمی ساخت. تحول در او آنچنان ژرف نبود که برای تفکر و اراده نیرومندی مانند هدایت آنچنان لازم بود. سرکوب خونین جنبش بزرگی که پس ازسقوط رضاشاه پرگشاد، نضج اندیشه های نوزاد را متوقف ساخت و به قهقرا کشاند.
خود «بوف کور» علاوه برریشه های فکری و روانی، واکنش ایران زمان رضاشاه است. نخستین سفراو به بلژیک و فرانسه و دیدن تمدن اروپائی غربی، او را گوئی به دیار افسانه گوئی برده بود. البته در آن ایام هدایت هنوز نمی دانست که این تمدن را کاربرده و ازصدها قوم غارت شده جهان پررونق می سازد. او از تهران گلین و محقر که اهالی آن به گفته هدایت «اسیران خاک» بودند به پاریس و شعشعه پس ازجنگ اول جهانی آن، منتقل شده بود. بعدها نیزهمیشه از «ولایت خاچ پرست ها» با نوعی شگفت حرف می زد. همه چیز از شیرقهوه درکافه، نغمه آکوردئون، ارگ کلیسا، محیط آزاد برای عشق ها و خوش گذرانی ها، کتاب های جالب و خواندنی، معماری دلکش بناها، زبان دقیق برای فکرکردن و نوشتن، تمدنی که با ذوق پیشرفته ای درآمیخته بود و غیره، هدایت را که می دید و می فهمید،

مجذوب می کرد. وقتی پس ازپنجسال توقف در بلژیک و فرانسه به تهران برگشت، با آنکه در «کافه لاله زار» با چند دوست فرنگ دیده و فرنگی مآب محیط کوچک پاریسی را تجدید کرد، ولی می دید که در بیابان فقر و بی فریادی بسرمی برد که یک قزاق بی سواد، که مهمترین خصلتش قلدری و آمادگی برای تامین غارت دیگران است، بعنوان «اعلیحضرت قدرقدرت شاهنشاهی ارواحنافداه» مدعی است پایه گذار «عصرمشعشع» اوست و مشتی چاپلوسان «پرورش افکار» با کمر دو تا و از ترس «اداره سیاسی» به تکرار پلیدترین تعلقات قرون وسطائی درحق او مشغولند. سراسرکشور، خواب آلود، فقیر و منگ، پرت و عقب مانده، درتمدن له شده آسیائی چرت می زد و بار زباله حکومت و رجاله ها را با خموشی برده واری بدوش می کشید. چنین بود دید هدایت از ایران آنروز. برای این لعن کننده زندگی، برای این موجود گیاه خوار که از گوشت، این «غذای خونین» انسان ها نفرت داشت، پس از لمس زندگی پاریس، تحمل تهران رضا شاهی ممکن نبود. طعنه ها و متلک های جانسوز از اعماق روح او برمی خاست. نمونه های آنرا می توان در «وغ وغ ساهاب» یافت. به همین جهت برای یافتن «زیبائی» به «ایران قبل از اسلام» ازسوئی و به جهان فولکلور ازسوی دیگرپناه می برد. پس ازسقوط رضاشاه، نفرت او ازاین دیکتاتور، تا مدت ها خاموش نشد. ماهها بعد ازشهریور1320، اسکناس دوستان را می گرفت و برای «پدرشاخدار» شاخ می کشید.
دکتر رحمت مصطفوی درکتابش بنام «بحث کوتاهی درباره صادق هدایت و آثارش» (تهران 1350)، به هنگام سخن گفتن از «حاج آقا» ضمن آنکه کوشش فراوانی به کارمی برد تا از ارزش هنری این اثربکاهد، ابرازحیرت می کند که چگونه هدایت دراین کتاب به رضاشاه، که گویا اقداماتش درسمت اندیشه های مترقی هدایت بوده، تاخته است. وی حل این معما را در جریان «تلقین» از طرف «دسته مخصوص» می یابد که نگارش چنین قصه به عقیده او کم ارزش و غیرمیهن پرستانه ای را به وی تحمیل کرده اند! دراین ادعا همه چیز نادرست است. نه آن «دسته مخصوص» درصدد تحمیل یک اثرهنری به نویسنده بالغ و با شخصیتی مانند هدایت برآمد و نه هدایت تحمیل و تلقین کسی را پذیرفت. نفرت هدایت از رضاشاه و بطورکلی ازخاندان پهلوی به حدی بود که ناکامی جنبش در نبرد ضد ارتجاع او را در تاریکی جاوید فرو برد. هدایت کمترین ارزشی برای این خاندان قائل نبود و آنرا سرگل جهان رجاله ها می دانست.
درایران زمان رضا شاه، هدایت محیطی را کشف کرده بود که با سرشت او تناقض بین داشت. مشتی شیاد بی صفت برای داشتن خانه و باغ و درشگه و اتومبیل و رسیدن به وکالت و وزارت و دسترسی به خوشگذرانی درفرهنگ، به چه پستی هائی که دست نمی آزیدند. همه آنها کم سواد، آب زیرکاه، شارلاتان، وقیح و پرمدعا بودند. برای هدایت، روشنفکرجدی و اصیل و درعین حال قرص و بی تزلزل و دارای یک پاکیزگی بلورآسا، این دلقک بازی طرارانه تحمل ناپذیربود. آنچه را که به نظردیگران معتاد و متداول بود، او پست و «عق آور» می یافت.
سفربه هندوستان به قصد آموختن پهلوی درنزد انگلساریا، از پارسیان هند برای هدایت تنفسی بود. دیدن هند کهن، مرموز، شاعرانه، فقیر و با شکوه، مجذوبیت به رقاصه هائی که با پیکرآبنوسی به نرمی ابریشم درمعابد هندی در پیچ و تاب بودند، آشنائی با اندیشه هندی تناسخ که در فلسفه «تبادل عناصر» خیام تراوش آن وجود داشت، دراندیشه رویا خیزهدایت اشباح فراوانی آفرید که در«بوف کور» انکاس یافته است. دراین باره دیرتر بازهم سخن خواهیم گفت.

تمام داستان «بوف کور» را، روایت گرش- یک نقاش جلد قلمدان- برای سایه خود می گوید، زیرا از«دنیای رجاله ها» او تنها به صورت خودش درآینه و به سایه خودش دلخوش است.

صحنه وقوع حوادث «بوف کور» درایران درشهرکهنسال ری است که از آن هدایت گاه با شکل باستانی «راغا» نام می برد، جائی درآنسوی نهر. «سورن»؟. قاعدتا حوادث باید دردوران های گذشته روی داده باشد، زیرا سخن ازگزمه، داروغه، قاضی و غیره درمیان است. ولی پیرمردی که شال گردن را بسر و صورت خود می پیچد و نیزکالسکه نعش کشی و توصیف مناظربین راه ها با خانه های مخروطی و منشوری و بسیارجزئیات دیگر، منعکس کننده یک محیط صرفا ایرانی نیست. پیداست برای هدایت پیگیری دراین مسئله اهمیتی نداشته و وی قصد داشته است قصه خود را حکایت کند، چنانکه خود قصه گوئی نیزدرجنب آن اندیشه ها که هدایت مایل است بیان دارد، یک جنبه فرعی، جنبه وسیله و افزاردارد.

داستان رویائی و کنایه آمیز «بوف کور» از دو بخش مجزا که در پایان داستان بهم می آمیزند تشکیل شده است. دربخش اول، نقاش قلمدان، قهرمان اصلی داستان، شاهد آمدن دختر مطلوب خود به پستوی محقر خویش و مرگ اوست. مرگ دختر را هدایت با جزئیات شومی توصیف می کند: تجزیه بویناک یا پیکر کرم زده که درحوالی آن دو زنبور درشت می چرخند، اوج کابوس هدایت را از مرگ انسانی مجسم می کند. اندیشه مرگ که آنرا «hanatopsisT» می نامد در نزد هدایت نه تنها دراین قصه، بلکه همه جا حاضر و نیرومند است. در واقع برای موجود زنده تصور آنکه روزی دیگر برای ابد نخواهد بود، تصور مطبوعی نیست، ولی چرا باید آنرا به کابوسی برای تاریک کردن نقدینه عمر بدل ساخت؟

نقاش دست به تصویرمرده دختر می زند و چون مایل است راز چشم های او را نیز بر صفحه بیآورد ناگاه بر اثراعجازی چشم های فرو بسته دخترگشوده می شود و نقاش آن نگاه سحر آمیز را نیز ثبت می کند. سپس با گزلیک پیکر را قطعه قطعه می کند و آن را درچمدانی می گذارد و با کمک پیرمرد نعش کش و کالسکه او دختر را در قبرستان چال می کند. آخرین بار که چمدان را می گشاید در میان خون دلمه شده و پیکرتجزیه شده باردیگردرخشش چشمان زنده و نگران معشوقه رویائی خود را می بیند.

دربخش دوم داستان نقاش قلمدان از دالان واپس نگری به گذشته و دوران کودکی و جوانی خود می اندیشد. دراینجا، پدر، عمو، مادرش، رقاصه هندی بنام بوگام داسی، دایه اش موسوم به «ننه جون» و زنش ملقب به «لکاته» و شهرش که در آن دنیای رجاله ها زندگی می کنند، پیرمرد خنزر پنزری که پیرمرد مرده کش بخش اول را بیاد می آورد، قصاب که لش خون آلود را با حرص جانورانه ای براندازمی کند و به رجاله ها می فروشد، تصاویر و چهره های اساسی هستند.

«دنیای رجاله ها» را هدایت درجاهای مختلف داستان خود توصیف می کند: دنیائی که به او ابدا ربطی ندارد، وجود مادی اش تنها نوعی سرحد بین دنیای درونی او و دنیای رجاله هاست که در آن همگی بدنبال پول و شهوتند. زن او، لکاته، ازهمین رجاله هاست و همین رجاله ها را دوست دارد چون «بی حیا، احمق و متعفنند». رجاله ها موجوداتی هستند تندرست و پروار، خوب می خورند، خوب می خوابند: «حس می کردم این دنیا برای من نبوده، برای یک دسته آدم های بی حیا، پر رور، گدامنش، معلومات فروش، چاروا دارو چشم و دل گرسنه بود». «برای کسانیکه به فراخور دنیا آفریده شده بودند و از زور مندان زمین و آسمان، مثل سگ گرسنه که جلوی دکان قصابی برای یک تکه لثه دم جنباند گدائی می کردند و تملق می گفتند».

روشن است که این دنیای «رجاله ها» جامه رسمی زمان رضاشاهی است، در این مفهوم مبهم البته هم نوعی برخورد از بالا و «الیت» مآب هدایت به مثابه «تافته جدا بافته» به تمام اجتماع آسیائی و عقب مانده ای که او در ایران می دیده احساس می شود، و هم، به شکل قویتر و اساسی تر، نوعی برخورد اجتماعی و انسانی بهرچیزیست، کاسبکارانه، مبتذل و

فرومایه. با شناختی که ازهدایت دارم باید گفت، محتوی دوم درروح او ریشه دارتراست و همانست که او را به جانب جنبش خلق کشانده است. زیرا طراح چهره هائی مانند «داش آکل»، «منادی الحق» (حاج آقا) «احمدک» (آب زندگی)، «مهدی زاغی» (فردا) نمی تواند به مجاهدت های شریف روحی مردم احترام نگذارد.

ذکر شهر «بنارس» و مادرهندی قهرمان داستان که رقاصه معبد «لینگم» بود (بنام «بوگام داسی») واقعی زهرآگین و «ناگ» که از ترس آن موهای عمویش سفید شد، و رقص پرپیچ و تاب و خیال انگیزدختران هندی، یاد آورسفرهدایت به هند و تاثیرات و خاطرات قوی این سفراست.
قصه «بوف کور» به صورت یک «مونولوگ» (تک سخن) بی نهایت شاعرانه و سرشار ازتصاویر چهره ها، تعبیرها، استعاره ها و تشبیه های غریب و گیرا نوشته شده است. در ادبیات فارسی این پدیده در آن ایام بکلی نو و مخترعانه بود. دراین پدیده هم متاثر بودن هدایت از ادبیات معاصر اروپا و هم نیروی تند تخیل و ابتکاراو بروز می کند. درهمین عرصه است که «هوزووارشن های ادبی» عرضه می شود. واژه «هوزووارشن» شکل پهلوی «هنروارش» است، یعنی واژه هائی که درپهلوی به زبان آرامی نوشته می شد ولی به پهلوی خوانده می شده، مانند «لخما» که آنرا «نان» تلفظ می کردند. این اصطلاح را هدایت فقط یک بار بکار می برد ولی بسیار اصطلاحی صائب و مهم است. در واقع باید از پس این «کنایات معمائی» روح و اندیشه هدایت را بیرون کشید و هنر و ارزشها را شکافت و به دفینه ای که درآنهاست دست یافت.

درمونولوگ «بوف کور» مانند مونولوگ های نظیرکه هدایت نوشته («سه قطره خون»، «زنده بگور» و غیره) بدون شک اندیشه ها و عواطف ناهنجاری هم وجود دارد که برای ما، باورمندان به تکامل تاریخی انسان و امکان رهائی تدریجی او از زنجیرهای بی خویشتنی، پذیرفتنی و حتی دلپذیرنیست. در این قصه شب زده و ترسناک گاه انسانها بحد اعلی مسخ می شوند و حقیر و پوک و سیه دل و نفرت انگیزند، مانند «ننه جون» و «لکاته» و «پیرمرد خنزرپنزری» و «پیرمرد نعش کش». تنها او و محبوبه مرده اش از دنیای آنسوئی هستند که یکی محکوم به تجزیه شدن و مثله شدن و دیگری محکوم به شکنجه دیدن است. لذا تمام داستان را می توان دادخواستی علیه دنیای رجاله ها، به معنی پیکارجویانه آن دانست. تن و روان آسیب دیده و شکننده هدایت استغراق او در ادبیات ضد زندگی معاصر بورژوا، رد خود را مانند داغمه های کبود همه جا بر پیکرداستان گذاشته است. ولی مطلب اینجاست که درکنار این، در «بوف کور» حرف دیگری نیزهست و آن درست همان چیزی است که او را به پرخاشگرخشمگین علیه محیط اجتماعی زمان خود بدل می سازد.
در«بوف کور» هم مانند بسیاری آثار دیگرهدایت، تاثیرعمیق خیام دیده می شود: تصویر روی کوزه باستانی «راغا» که پیرمرد نعش کش به هنگام کندن قبرکشف می کند، عینا مانند تصویری است که قهرمان داستان روی قلمدان کشیده است و خود رمزی است از تکرار ابدی سرنوشت انسانی که در امواج سیاه عدم فرو می برد و دوباره سربرمی کند، رمزی است ازگردش جاویدان ذرات هستی. همچنین رگه های شکاکیت خیامی در صحت دعاوی مذاهب نیز در«بوف کور» به عیان دیده می شود. این درآمیختگی تاثیرفرهنگ باختری با سنن تمدن ایرانی درهدایت از خطوط شاخص روح و آفرینش هنری اوست که در «بوف کور» مانند آثار دیگراو کاملا مشهود است.
بعلاوه از تبادلی که بین اشخاص داستان ازجهت جسم و روح روی می دهد (یکی به دیگری بدل می شود) پیداست که افکارهندی ایرانی درباره تناسخ و مسخ (و حتی امکان تبدیل شدن

به گیاه) درذهن هدایت رخنه دارد. دراین تناسخ و مسخ و رسخ هدایت یگانگی گوهرهستی را می بیند که بی نهایت چهره عوض می کند ولی همیشه خودش می ماند.

از معشوقه رویائی بخش اول کتاب که نقاش قلمدان پیکر مرده او را با گزلیک مثله می کند تا لکاته زن زیبا ولی هرزه و بی صفتش که او را نیز در پایان بخش دوم با همان گزلیک به قتل می رساند، از چشم های اولی که در داخل چمدان خون آلود می درخشد تا چشمهای دومی که درمشت پرازخون قاتلش ظهورمی کند، ما شاهد یک سلسله پیوندهای مرموز در سرنوشت و درخواست هستیم. سرانجام تبدیل گوینده داستان به پیرمرد خنزرپنزری، نماد دیگری است ازاستحاله انسان در جهان رجاله ها که قادراست همه موجودات را ببلعد و گریزبه سکوت، به تنهائی، به نشئه تریاک، به تاریکی شب ازچنگ این جهان عبث است، زیرا این دنیا شما را تا ژرفای عزلت و غربت شما دنبال می کند (لذا می توان گفت: اگر چنین است، پس باید ازجهان رجاله ها نگریخت، بلکه با آن جنگید).

هدایت نگرنده تر از آن است که بغرنجی حالات روانی انسان و شگردها و زیرو بم های آن را نبیند و پیوند روح با جسم نظرش را جلب نکند. ولی هدایت این روند را درنوعی توارث نسلی، در فریادهای خاموش خصایص قومی و نژادی در درون جسم و روح هر فرد، درقوانین اسرار آمیزی که در ژرفای هستی انسان، همانندی های جسمی و روحی را طی قرنها دست بدست می دهد، جستجو می کند. بسیاری از جملات معمائی و تاریک او در «بوف کور» وابسته باین اعتقاد اوست. درهمه آنها درعین حال اشاره ای به خودش دارد. ازستم و عذاب جسم خود رنج می برد و شراره های غرایزحیوانی با اندیشه اثیری و اشرافی انسانی او جور در نمی آید، ما هراس هدایت را از جسم خود شرم و حجت او را که به قول «پابلونرودا» به انسان دوپوست می دهد و دومی زودتر از اولی منقبض می شود، درسراسر «بوف کور» احساس می کنیم. از تنها بودن و یگانه بودن خود، هم زجرمی کشد و هم بدان افتخار دارد چون نمی خواهد به دنیای رجاله ها مربوط باشد.
آسیب پذیری، شکنندگی و عجزجسم انسان و سرگشتگی و بی تدبیری روح او در قبال رفتار خشن و بی ملاحظه نیروهای طبیعت و تاریخ (که با «بیشمار» سروکاردارند و به «تک تک» بی اعتنا هستند) پدیده ایست حزن انگیز که هدایت را وحشت زده می کند. به همین جهت اوچنین عبوس و تلخ است، زیرا، به قول برشت، آنهائی که می خندند خبر وحشتناک را نشنیده اند، ولی هدایت آنرا شنیده بود. خود او دوست داشت از «درد زندگی»، «درد جهان» (Weltschmerz) سخن بگوید.
برای هدایت رنج انسان رنج عبث «سیزیف» از اساطیر یونان است که درعرصه تاخت و تاز کور نیروهائی بسی مقتدر و بی رحم، لگدمال می شود. در دوران جنگ هدایت «افسانه سیزیف» (Le Mythe de sisyphe) اثر نویسنده فرانسوی آلبرکامو (Albert Camus 1913 -1960) را که تازه نشریافته بود بدست آورد و خواند و از آن جمله خواندن آنرا با شوق مستورنشدنی به نگارنده توصیه کرد. سخن کامو در باره پوچی زندگی انسان و مطلوب بودن خودکشی، برای هدایت تازگی نداشت. استدلال کامو درباره آنکه انسان درسرای وجود یک «مهمان ناخوانده» (Intnus) است، نظیراستدلال سارتر درباره این که «نای تهی» وجود انسان سرشار از دلهره است، برای هدایت که مدت ها بود «بوف کور» را ایجاد کرده بود، سخنان کهنه ای بود. در«بوف کور» همه اینها گفته بود. هدایت مانند کامو مدتها پیش، خود را «بوف کور»، یک «انسان زائد»، یک «انسان غریبه» احساس می کرد. نه هدایت و نه کامو نخواستند از نوعی «مشاهده واقعیت» (Constatation de fait) فراتر بروند. مطلب «انسانهای زائد»، مطلب «تضاد بوف های کوربا دنیای دجاله ها» مطلب مهمی است ولی این مسئله انسان شناسی (آنتروپولوژیک) و زیست شناسی (بیولوژیک) نیست. این یک

مسئله تاریخی- اجتماعی است و آنرا نه ازراه خودکشی و اعلام پوچی زندگی، بلکه از طریق تلاش های مرارت بار دیگری باید حل کرد: رهائی انسان درنبرد اوست.
آنچه که گفتیم تصویرساده شده ایست از «بوف کور». در این اثر کوچک (در28 صفحه) سایه و روشن یک روح بزرگ تلخیص شده و ثمره تقطیر پرتعب عواطف و افکاربسیاری است. ما حق داریم بدون بیم ازساخته کاری و زیبا سازی و سمت دهی مصنوعی، این اثر را دادخواست علیه آن دنیای رجاله ها بدانیم که هدایت را مختنق ساخت و پیش از وقت به گورستان فرستاد، و برای آن درگنجینه ادب معاصرایران جائی بگشائیم. شناخت عمیق تر و نزدیکترهدایت و آثارش پیوسته به سود این نویسنده بزرگ و آثار اوست.